



گزارش «جوان» از حضور در منزل پاسدار شهید احمد پیرزاده از شهدای حملات رژیم صهیونیستی

خبر شهادتش را که شنیدم گفتم اللهم تقبل منا هذا القربان

■ صغری خیل فرهنگ

محکم بود آنقدری که گاهی من میان واگو به‌های مادرانه‌اش کم می‌آوردم و بغض‌هایم را فرو می‌بردم. او رسالت زینبی‌اش را وقتی آغاز کرد که خبر شهادت دردانه‌اش را شنیدم و با صدای رسا فریاد بر آورد که: اللهم تقبل منا هذا القربان. او سال‌هاست روضه‌خوان اباعبدالله‌الحسین(ع) است و نیک می‌داند عاقبت فرزندی که در مکتب عاشورا پرورش یافته، چیزی جز شهادت نیست. شهید احمد پیرزاده متولد ۲۴شهریور سال ۱۳۷۴است. احمد عاشق شهید! بود. همه از ارتش به آیت‌الله بهجت و شهیدان همت و چمران را نیز می‌توان از قاب‌های به‌جا مانده از او روی در و دیوار خانه درک کرد. با هماهنگی حوزه ۶۱۶حضرت فاطمه‌الزهر(اس) شهر گلसार برای ساعاتی میمان خان‌شان می‌شوم، خانه‌ای که خدیجه کوه زارع مادر شهید میزبان‌مان می‌شود و از سبک زندگی شهیدش روایت می‌کند.

■ یک دنیا آرامش

کنارش می‌نشینم او از تولد و دوران کودکی احمد برایم می‌گوید از روزی که خدا احمد را به خانواده پیرزاده هدیه کرد: «هر چه از تفاوتش با بچه‌های دیگر برای‌تان بگویم کم گفته‌ام. احمد پسر آرام، زیبا و دوست‌داشتنی بود. به اندازه یک دنیا آرامش داشت. من مادرش بودم و به جای اینکه من به او آرامش بدهم، این احمد بود که از همان دوران نوزادی به من آرامش می‌داد. زمانی که او را در آغوش می‌گرفتم، آرامش درونی‌اش را حس می‌کردم. نه تنها من که همه اطرافیان این آرامش را در وجود او حس می‌کردند. احمد اهل تق‌ زدن‌های کودکانه و غرو لند کردن نبود، حتی اگر بیمار می‌شد. او از همان دوران کودکی هیچ دردمندی برای من نداشت. من الحمدالله سال‌هاست که توفیق مداحی برای اهل‌بیت(ع) را دارم. وقتی او را شیر می‌دادم سعی می‌کردم که روضه‌های اهل بیت(ع) را در گوش جانش زمزمه کنم. من می‌خواندم و اشک‌هایم با شیر به جاتم در می‌میخت. می‌دانستم این روضه‌ها در وجودش تأثیر دارد. حتی نیمه‌های شب که توان وضو و روضه‌خوانی کوتاه را نداشتم با یک ذکر «یا ابا عبدالله‌الحسین(ع)» به او شیر می‌دادم. برای فرزندان دیگر هم همین‌طور رفتار می‌کردم.»

■ مدرسه انسان ساز شهید همت

مادر شهید در ادامه می‌گوید: «او دوران ابتدایی را در مدرسه فارابی درس خواند. همه نمراتش هم عالی بود. هیچ‌گاه اجباری برای درس خواندن

از سمت من و پدرش نبود اما احمد اکثر اوقات شاگرد اول کلاس‌شان بود. احمد جان مقطع راهنمایی را در کردان سپری کرد. وقتی به دوران دبیرستان رسید، خیلی تلاش کردم احمد در این سن‌وسالی که حساسیت‌های خودش را دارد، وارد مدرسه خوبی شود. خیلی پیگیری کردم، تا توانستم

در منطقه ۴۵متری، مدرسه شهید همت را پیدا کنم. احمد همیشه به من می‌گفت مادر جان! پرورش مدرسه شهید همت، به مراتب از آموزش آن بهتر است. محیط مدرسه‌شان خیلی خوب بود. او خیلی در فعالیت‌های فر هنگی

من ۲۰سال مسئول بسیج بودم و بچه‌ها از همان دوران کودکی همیشه در مراسم‌ها و برنامه‌ای فرهنگی بسیج همراه من بودند. احمد در هلال احمر دانشگاه

آزاد اسلامی بسیار فعالیت می‌کرد و کمی بعد مسئول هلال احمر دانشگاه شد، بعد به مراحل استانی و کشوری راه یافت و نهایتاً دبیر اول هلال احمر شد.

و وقتی

می‌خواست به سپاه برود، همه لباس‌ها و کاورهای هلال احمر را که به او داده بودند را برد و تحویل داد. گفت، در سست نیستن پیش من بماند. من که دیگر نمی‌خواهم بروم نمی‌توانم اینها را هم در خانه نگه‌دارم. چون دیگر در آن سیستم نیستن، حق من نیستند. احمد مراقبت زیادی بر حق الناس داشت.

■ مجاهدت ۷ساله در سوریه

سال ۱۳۹۶-۱۳۹۵ احمد به عنوان یک نیروی داوطلب بسیجی همراه با نیروهای جبهه مقاومت راهی سوریه شد. به او گفته بودند ما نمی‌توانیم به شما حقوقی بدهیم او هم گفته بسود من حقوقی از جانب شما نمی‌خواهم، مقصد من چیز دیگری است. احمد یک ماه بعد از ثبت نام من را در جریان قرار داد و گفت: که من ثبت‌نام کرده‌ام و می‌خواهم بروم منطقه. من گفتن مادر جان باید زمان ثبت‌نام من را در جریان قرار می‌دادی و مشورت می‌کردی! احمد گفت: مادر دفاع از ناموس اسلام و اهل‌بیت که نیاز به مشورت ندارد. اصلش این بود که من و پدرش مسئله‌ای با رفتنش نداشتیم. اما خوب به یاد دارم روز اعزام، افتاد به پای پدرش و گفت رضایت بده که من بروم. پدرشان گفت شما اگر می‌خواهی خدمت کنی، همین‌جا خدمت کن. احمد گفت من بدون اذن شما هم می‌توانم بروم اما می‌خواهم با اذن شما به جهاد بروم و این برای من ارزش دارد. پدرش رو به احمد کرد و گفت: رهاش را انتخاب کرده‌ای؟ احمد گفت: بله پدر انتخاب کرده‌ام و بعد خطاب به پدرش گفت: که اگر الان امام حسین(ع) بایاید و بگوید که رقیه من نیاز به امداد شما دارد، خودتان را برسانید. شما چه می‌کنید؟ پدرش حرفی نزد و قلباً رضایت داد و این‌طور شد که احمد ما به سمت سوریه روانه شد. او رفت و هر دو ماه یک بار، هر ۴۵روز یک بار در منطقه می‌ماند و بر می‌گشت و مجدداً راهی می‌شد. دلتنگی‌هایش در آن ایام برای ما خیلی زیاد بود. دست نوشته‌هایش از خاطرات آن روزها روایت می‌کند.

احمد از سال ۱۳۹۶ زمان حضور جولانی و تصرف سوریه در آنجا حضور داشت. حدود هفت‌سال در رفت‌وآمد بود. نهایتاً با آخرین پرواز به کشور برگشت. هیچ چیزی هم با خودش بر نداشت. لباس، ساک و پوتین‌هایش همه را جا گذاشت و آمد. می‌گفت: مادر من فقط خودم را آوردم.

■ نخواه که شرمنده شوم

به از روی شهادت می‌رسیم، به خواسته قلبی شهید. گویی دیگر مرور برای مادر سخت‌تر شده باشد، می‌گوید. احمد خیلی از شهادت صحبت می‌کرد. یک مرتبه که در سوریه بود به من گفت: خواب شهادت دیدم. بهترین مرگی که شما تصور می‌کنید، همین شهادت است. می‌گفت آنقدر خوب بود که حد و حساب نداشت. من گفتم که مادر تو می‌دانی که من مادرم چرا این صحبت‌ها را می‌کنی؟ چرا از نبودن به من می‌گویی؟ گفت میدانی آنجا به من چه گفتند؟! گفتند: مادرت باید راضی باشی.

من فقط نگاهش کردم و گفتم احمد جان نمی‌توانم تصور کنم داعشی‌ها بخواهند تو را به اسارت بگیرند و مانند شهید حججی تو را به شهادت برسانند. اما او گفت مادر به من گفته‌اند شرط شهادت من رضایت شما هست! می‌گفت: مادر میدانی مرگ من چه زمانی است؟ آن زمانی که من از جبهه مقاومت برگردم و در خانه به مرگ طبیعی بمیرم. آن روز مرگ من است و نخواه که من شرمنده شوم از من راضی شو. من هم بر شهادتش راضی شدم.

■ نمازهایی که قضا می‌شد

دو روز قبل از شهادتش هم با شوقی وصف‌ناپذیر از پله‌های طبقه بالا به سرعت پایین آمد و گفت، مادر جان من شهید می‌شوم. برادرش که کنار من بود، ناراحت شد اما احمد با خنده از خوابش تعریف می‌کرد و می‌گفت، من جای بودم که تصورش را هم نمی‌توانی کنی. سبک‌بال بودم و واقعا لذت بردم. من فقط نگاهش می‌کردم و او ذوق روایت داشت و من دلم نمی‌آمد چیزی بگویم احمد لایه‌لای روایت از شهادتش به من توصیه می‌کرد. احمد می‌گفت، مادر اگر من شهید شدم، به همه بگو، بگو که گاهی نماز صبح‌های من هم قضا می‌شد. گفتم مادر چه کسی است که نماز قضا نداشته باشد، پیش می‌آید. او

■

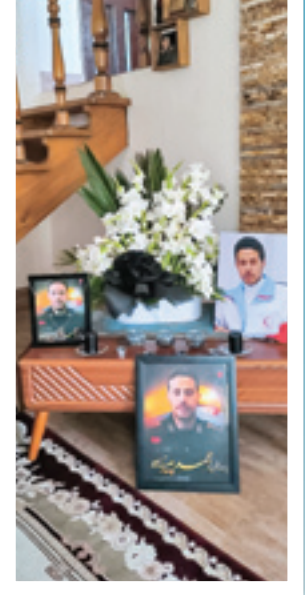
احمد به من توصیه کرد در شهادتش لباس مشکی نبوشم همیشه می‌گفت سیاه پوشیدن شایسته عزای اهل‌بیت(ع) است. من هم به توصیه او عمل کردم. به نظر من شهادت تسلیت ندارد. احمد همیشه می‌گفت: صاحب اصلی کشور ما امام زمان (عج) است. او با لشکر شهیدانش خواهد آمد. حالا به حرف‌های احمد فکر می‌کنم و با خود می‌گویم که شهیدا رفتند تا کمی خستگی‌شان را رفع و با امام زمان (عج) رجعت کنند.



■

احمد لایه‌لای روایت از شهادتش، به من توصیه هم می‌کرد. احمد می‌گفت، مادر اگر من شهید شدم، به همه بگو، بگو که گاهی نماز صبح‌ها ی من هم قضا می‌شد. گفتم مادر چه کسی است که نماز قضا نداشته باشد، پیش می‌آید. احمد لایه‌لای روایت از شهادتش، به من توصیه هم می‌کرد. احمد می‌گفت، مادر اگر من شهید شدم، به همه بگو، بگو که گاهی نماز صبح‌ها ی من هم قضا می‌شد. گفتم مادر چه کسی است که نماز قضا نداشته باشد، پیش می‌آید.

احمد لایه‌لای روایت از شهادتش، به من توصیه هم می‌کرد. احمد می‌گفت، مادر اگر من شهید شدم، به همه بگو، بگو که گاهی نماز صبح‌ها ی من هم قضا می‌شد. گفتم مادر چه کسی است که نماز قضا نداشته باشد، پیش می‌آید.



خالصانه از خودش گفت و خبر شهادتش را به ما داد. این را هم گفتم که ادای امانت کرده باشم. او می‌خواست بگوید که شهادت چیزی دست نیافتنی نیست. فقط کافیت خدا بخواهد.

■ آخرین روز دیدار من و احمدم

مادر به روز وداع می‌رسد به آغوشی که دیگر تکراری برایش نخواهد بود. او می‌گوید، وقتی خبر حمله اسرائیل را شنیدم، خیلی بهم ریخت و مانند مرغ سر کنده شد. یک ساک کوچک داشت، آن را آماده کرد و کنار خانه گذاشت. امکان هماهنگی برای اعزام‌شان با تأخیر انجام شد و احمد بسیار منتظر امر فرمانده‌شان بود. کمی بعد قرار هایشان را هماهنگ کردند و او راهی شد. اصرار داشت که یکی از هم‌زمانش هم که در کنار هم به شهادت رسیدند در مأموریت آخر باشد. می‌شنیدم از شهید اسدی و قابلیت‌های او برای فرمانده‌شان صحبت می‌کرد. نهایتاً قرار بر رفتن در صبح روز یک شنبه شد. وقت وداع، آمد و من را در آغوش گرفت و بوسید. خم شد پاهایم را هم بوسید و گفت: مادر من را حلال کن! می‌روم و شب برمی‌گردم. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم آن روز آخرین روز دیدار من و احمدم باشد.

او رفت و من شروع کردم به انجام کارهای روزمره... آن شب خانه برادرم بودیم، حدود ساعت ۹شب، احمد با من تماس گرفت و گفت، می‌خواهم استراحت کنم برای همین گوشی را از دسترس خارج می‌کنم. کمی با او شوخی کردم و نهایتاً از هم خداحافظی کردیم. از آن شب به بعد گوشی احمد برای همیشه خاموش شد...

■ امان از آن ترکش‌های ریز و درشت!

مادر می‌گوید: نحوه شهادتش را هم آن‌طور که برای من روایت کرده‌اند این‌طور است که او و چند نفر از دوستانش به محض رسیدن به محل مورد نظر مورد اصابت موشک قرار می‌گیرند و پیکر پسرم بر می‌شود از ترکش‌های ریز و درشتی که بهانه شهادتش شد.

خبر شهادتش را هم که فردای آن روز شنیدم، رفته بودم. منزل مادرم که به او سر بزنم من خودم شورای محل هستم که بخشدار تماس گرفت و به من گفت در مورد موضوع پرونده هایش می‌خواهد من صحبت کند من گفتم منزل مادر هستم و اینجا می‌توانم خدمت‌شان باشم. چند دقیقه بعد برادر زاده‌ام با من تماس گرفت و گفت عمه‌جان من هم همراه آقای بخشدار هستم و موضوع پرونده بسیار مهم است و نمی‌توانیم خانه مادر بزرگ بباییم. بعد از هماهنگی و خداحافظی با برادرزاده‌ام به خواهرم که کنارم بود گفتم، اینجا دروغ می‌گویند، پرونده‌ای در کار نیست! برای احمد اتفاقی افتاده‌اند. احمد به خانه‌مان آمدیم. به محض رسیدن مان، بخشدار و امام جمعه آمدند و آقای بخشدار خبر شهادت پسرمر را به ما دادند. تنها جمله‌ای که بر زبان آوردم این بود که «الحمدلله». اللهم تقبل منا هذا القربان! گفتم احمد قربانی بود که در راه خدا دادیم. پسرم من را برای چنین روزهایی آماده کرده بود.

■ چایخانه حرم امام رضا(ع)

از زمانی که لباس جهاد به تن کرد و راهی شد من او را نذر حضرت زینب(س) کردم و به خود خانم سپردم. حالا هم از خودشان می‌خواهم صبرش را هم به من بدهد. هر سه فرزندم نذر اهل‌بیت هستند. او ارادت زیادی به شهدا داشت. قاب عکس‌های شهدا را در اتاقش می‌بینید. احمد چند روز پیش از شهادتش شیفت چایخانه حرم امام رضا(ع) بود. خیلی لباس خادمی امام رضا(ع) برانده‌اش بود و شاید برات شهادتش در میان خدمت خالصانه‌اش در چایخانه حضرت رضا(ع) تعیش شد.

■ او با لشکری از شهیدان خواهد آمد

مادر در پایان هم‌گامی به خواسته دیگر شهید اشاره می‌کند و می‌گوید، احمد به من توصیه کرد که در شهادتش لباس مشکی نبوشم همیشه می‌گفت که سیاه پوشیدن شایسته عزای اهل بیت(ع) است. من هم به توصیه او عمل کردم. به نظر من شهادت تسلیت ندارد. احمد همیشه می‌گفت: مادر صاحب اصلی کشور ما امام زمان (عج) است. او با لشکر شهیدانش خواهد آمد. حالا به حرف‌های احمد فکر می‌کنم و با خود می‌گویم، شهیدا رفتند تا کمی خستگی‌شان را رفع و با امام زمان (عج) رجعت کنند.

	۸	۳	۵		
۴	۹	۳			۸
			۶	۷	
					۸
	۸	۵	۲		
				۳	۱
		۷	۶		۲

۱	۸	۱	۶	۷	۵	۱	۷	۸	۱
۱	۸	۷	۷	۱	۵	۵	۸	۶	۱
۷	۵	۶	۱	۸	۱	۸	۷	۱	۷
۸	۱	۷	۸	۵	۶	۱	۷	۵	۸
۸	۷	۵	۱	۷	۱	۷	۵	۱	۸
۶	۱	۷	۸	۷	۱	۷	۵	۱	۸
۷	۷	۱	۷	۸	۶	۱	۷	۵	۱
۵	۸	۷	۱	۷	۱	۷	۵	۱	۸
۱	۸	۷	۱	۷	۱	۷	۵	۱	۸

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۳۴۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱
۲	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۳	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۵	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۶	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۷	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۸	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۹	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۱۰	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۱۱	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۱۲	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۱۳	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۱۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴
۱۵	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴	۱	۴

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۴۶

از راست به چپ

۱-خردسال‌ترین شهید صحرای کربلا- کنیه حضرت زهر(س)۲- زمان ناتمام- دلیل آوردن برای اثبات امری۳- دهییم، تاج- چنگال حیوانات- مسکن۴- درخت قالیبافان - نیاز صنف نان‌سوا- فاصله‌دار - پدر بزرگ۵- خدای درویش- ترشح آب - همسر یعقوب- صابون خیاطی۶- وصله ناپیدا- غذای ایکی- پرستان پسران عیان قدیم۷- برگ برنده- از گذشته به آینده در سیر بودن- از شهرهای استان زنجان۸- الفبای تلگراف- رود مرزی- نوعی خط خوشنویسی- خبرگزاری عربستان۹- سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد- پرورش گاو و گوسفند- همسایه تهران۱۰- نگهبان چماقدار درهای قدیم- سود نامشروع پول- این شهر کویری در قدیم گلشن نامیده می‌شد۱۱- خط کش مهندسی- شتر بارکش- همسایه شمالی- باران اندک۱۲- خجستگی- نهی از آمدن- شیشه از آمیاشگاه- جدا و غیر۱۳- به لباس می‌زند تا براق شود- ضد زمینی!- کار چشم۱۴- چوب پنبه صنعتی- مکانی در زندان۱۵- آلت تنظیم در انواع ماشین- اپیدی

از بالا به پایین

۱- واحد شمارش توپ- جای نشستن تماشاگران در تماشاخانه۲- شهر جنوب شرقی عراق - آشفته و پریشان۳- اولین شهید اسلام- جاسوس خانه امریکا- برخوردار شدن۴- مادر باران - آرزو برای بیماران- حرکت کرم گونه- جایز و شایسته۵- عدد سه‌رقمی - دختر کورش- رنگ- یادداشت۶- ستاره سهیل- نرم و شکننده- تیم فوتبالی در ایتالیا۷- واحد تکواندو- کهنه‌فروش- ریاضیدان سوئسی۸- صورت- مشورت- صندلی راحتی- حرف خطاب۹- طراحی مقدماتی- خرس چینی- ترش بامجان۱۰- مفاد و معنی- صدای کافی- عقیده انتخابی۱۱- سرخ کمرنگ- از آفات عبادت- درازترین دماغ- میوه خوب۱۲- آهنگساز معروف آلمانی- پدر آذری- خشک‌مراج- آلت شالیکوبی۱۳- پهلوانان- پدر- لوح فشرده۱۴- قطعی برای سکه- ساز جاری۱۵- از پربرت ترین آیات قرآن -الایختگی